

پاریزاتیس

نویسنده: ترانه جوانبخت

این نمایش‌نامه از جلد دوم کتابم «ماراتن به توان فردا» است. مجوز نشر این نمایش‌نامه در سال ۱۳۹۱ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است.

هرگونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این نمایش‌نامه به صورت چاپ و نشر یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است. همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می‌باشد.

پاریزاتیس در آتش

برگرفته از کتاب "ملکه خون‌آشام" نوشته احمد احرار

شخصیت‌ها:

پاریزاتیس

داریوش دوم

کوروش

آرودس

آرزیکاس یا اردشیر دوم

مهرداد

کهرم

آرتابازان

مزاپات

جلاد

غلامان و کنیزان دربار

سربازان

پرده اول

کاخ داریوش دوم. یک صبح بهاری.

صحنه: تالار بزرگی با پرده‌های مخملی بلند که به زمین می‌رسد و پنجره‌ها را پوشانده
آراسته به لوسترهای بزرگ و مبلمان و میزهای نهارخوری است. وسط تالار روی پلکان
بلندی دو مبل بزرگ قرار گرفته است.

۱

(پاریزاتیس - داریوش دوم - کورش - آروندس - آرزیکاس)

(پاریزاتیس روی مبل روی پلکان در وسط تالار کنار داریوش دوم نشسته است.)

پاریزاتیس: پسرمان کورش با وجود این که از سایر فرزندانمان کوچکتر است اما برای
جانشینی‌ات مناسب‌تر از بقیه است.

(داریوش دستی به ریش‌اش می‌اکشد و فکر می‌کند. پاریزاتیس از پلکان پایین می‌آید.)

پاریزاتیس: اگر کورش را به جانشینی‌ات انتخاب کنی مرا سعادتمند می‌کنی.

داریوش: چه مخالفتی برای جانشینی من توسط آرزیکاس داری؟

پاریزاتیس به انتهای پلکان می‌رسد و به طرف پنجره می‌رود پرده را کنار می‌زند و به
بیرون از تالار نگاه می‌کند.)

پاریزاتیس: آرزیکاس کشورداری نمی‌داند.

داریوش: کورش که کم‌لسن‌تر از اوست. او هم نمی‌داند.

پاریزاتیس: به کورش کشورداری خواهیم آموخت.

داریوش: به آرزیکاس بیاموز که از کورش بزرگ‌تر و داناتر است.

(پاریزاتیس پرده را پایین می‌آورد و به طرف داریوش برمی‌گردد. جلوی پلکان می‌ایستد.)

پاریزاتیس: کورش جاه‌طلب است. غروری که دارد هیچ کدام از دیگر فرزندانمان ندارند. او برای کشورداری از سایرین مناسب‌تر است.

(داریوش از پلکان پایین می‌آید و کنار پاریزاتیس می‌ایستد. کورش وارد صحنه می‌شود و جلوی داریوش و پاریزاتیس می‌ایستد.)

داریوش: می‌دانی مادرت به فکر پادشاهی تو پس از من است؟
کورش: نه. نمی‌دانستم.

(پاریزاتیس لبخند می‌زند و به طرف کورش می‌رود. بعد به داریوش نگاه می‌کند.)

پاریزاتیس: پسرمان باید بداند که شایستگی‌هایش موجب شده شاه او را برای جانشینی‌اش انتخاب کند.

(داریوش اخم می‌کند و دستی به ریش‌اش می‌اکشد و فکر می‌کند. بعد همراه پاریزاتیس به بالای پلکان برمی‌گردد و هر دو روی میبل‌ها می‌نشینند.)

داریوش: از کشورداری چه می‌دانی پسرم؟
کورش: نمی‌دانم.

پاریزاتیس: خواهد آموخت.

داریوش (خطاب به کورش): می‌توانی بروی.

(کورش از صحنه خارج می‌شود.)

داریوش: من هنوز بر این عقیده‌ام که آرزیکاس برای جانشینی من مناسب‌تر از کورش است.

پاریزاتیس: اگر مرا دوست داری با جانشینی کورش موافقت کن.

داریوش: برایت چه فرقی می‌کند. هر دویشان فرزندانمان هستند.

پاریزاتیس: کورش دانای‌تر از سایرین است.

داریوش: آنکه سن کمتری دارد نمی‌تواند دانای‌تر از سایرین باشد.

پاریزاتیس: به من و پسرمان فکر کن.

(پاریزاتیس از پلکان پایین می‌آید. آرودس وارد صحنه می‌شود.)

آرودس: شاه و ملکه سلامت باد.

پاریزاتیس: خوب شد که آمدی.

داریوش: خبری شده؟

پاریزاتیس: از آرودس خواستم بیاید تا وفاداری‌اش را در دادن اخبار مهم و موثق به شاه ثابت کند.

داریوش: پیش بیا.

(آرودس از پلکان بالا می‌رود و جلوی شاه زانو می‌زند. دستش را روی سینه می‌گذارد و سر خم می‌کند.)

آرودس: شاه سلامت باد.

داریوش: بگو چه می‌دانی.

آرودس: گروهی از مردم علیه شاه شورش کرده‌اند.

داریوش: دستگیرشان کن.

آرودس: پادشاهی‌ات برقرار باد. آن زمان که مرا به عنوان ساتراپ برگزیدی اندیشیدم که شاید چنین شود. دستگیری و زندان انداختن دیگران بدون فرمان شاه نشاید.

داریوش: از امروز فرمان رسمی از جانب من داری. با سربازانت جلویشان را بگیر. دستگیرشان کن و به زندان بیفکن.

آرودس: هر چه شاه امر کند همان است.

داریوش: می‌توانی بروی.

(آرودس از پلکان پایین می‌آید. نگاهی به پاریزاتیس می‌کند و از صحنه خارج می‌شود. پاریزاتیس به سمت پنجره می‌رود پرده را کنار می‌زند و به داریوش نگاه می‌کند. بعد با

دست به بیرون اشاره می‌کند.)

داریوش: نگرانم. نمی‌دانم چه خواهد شد.

پاریزاتیس: نگرانی جایز نیست. پادشاهی ات برقرار خواهد ماند.

داریوش: می‌خواهم آرزیکاس را ببینم.

پاریزاتیس: شاه نباید نگران باشد. آردوس می‌داند چگونه وظایفش را اجرا کند.

داریوش: آرزیکاس کجاست؟

پاریزاتیس: به او گفته‌ام که بیاید. خواهد آمد.

(پاریزاتیس پرده را پایین می‌کشد و به طرف پلکان می‌رود.)

پاریزاتیس: به آرزیکاس درباره‌ی جانشینی‌ات چیزی نگو.

داریوش: چرا نداند؟ او دلاورترین فرزندمان است.

پاریزاتیس: فعلا نداند بهتر است.

داریوش: نمی‌دانم تا کی زنده خواهیم بود. باید به زودی به وی بگویم که جانشین من

است.

پاریزاتیس: قدری صبر کن آشوب‌ها بخوابد.

داریوش: این آردوس مرا به یاد میان‌سال‌ام می‌اندازد.

پاریزاتیس: میان‌سال‌ات؟

داریوش: آری. او هم مانند من دوران‌دیش است.

پاریزاتیس: وفادارتر از او میان کارگزارانت نیست.

(آرزیکاس وارد صحنه می‌شود.)

داریوش: پسرم پیش بیا.

(آرزیکاس از پلکان بالا می‌رود. داریوش از جایش بلند می‌شود دستش را روی شانهِی

آرزیکاس می‌گذارد)

داریوش (با لبخند): جوان برومندی مثل تو باید بیش از این نزد من بیاید تا دلگرمی برای من باشد که به آینده‌ات فکر می‌کنم.

(آرژیکاس به پاریزاتیس نگاه می‌کند و دوباره سرش را به طرف داریوش برمی‌گرداند.)

داریوش: به مادرت گفته‌ام که آرژیکاس بهترین و دلاورترین فرزندمان است.

آرژیکاس: سفری در پیش دارم.

داریوش: کجا؟

آرژیکاس: لیدیه.

داریوش: نمی‌خواهم که دور از من بمانی.

آرژیکاس: دو ماه دیگر بازمی‌گردم. پدر آینده‌ام را چگونه می‌بینی؟

داریوش: آینده‌ای نیکو از آن توست اگر همچنان به حرف پدرت گوش کنی. از دشمنان

بپرهیز و دوستان را جدی مگیر.

(آرژیکاس سر تکان می‌دهد و از صحنه خارج می‌شود.)

۲

(پاریزاتیس - آرودس)

(پاریزاتیس روی مبل بالای پلکان نشسته کاغذی در دستش دارد و فکر می‌کند. آرودس

وارد صحنه می‌شود. پاریزاتیس با دیدن او از پلکان پایین می‌آید.)

پاریزاتیس: دیر کردی.

آرودس: نمی‌خواستم کسی از سران دربار مرا ببیند ناچار شدم قدری دیرتر بیایم.

پاریزاتیس: از خواجگان کسی تو را دید؟

آرودس: دو نفر.

پاریزاتیس: مهم نیست. می‌دانند که اسرار مرا نباید فاش کنند. می‌دانی که بیشتر از جان

دوستت دارم.

آرودس: نامه‌هایت دلم را به آتش کشید. نامه‌ام را خواندی؟

پاریزاتیس: آری. خواندم.

آرودس: فکر کردم شاید بهتر باشد ننویسم تا در آینده به دست درباریان نیفتد اما سرانجام نوشتم. از همان اولین نامه‌ات که فرستادی دلم را از من گرفتی. نتوانستم تو را نخواهم و همه‌ای وجودم در آتش اشتیاق تو می‌سوختم.

(پاریزاتیس به بالای پلکان می‌رود و روی مبل می‌نشیند.)

پاریزاتیس: می‌دانی که امسال سال ببر است و در سال ببر عشق یک ماده ببر طغیان می‌کند. من احساس عاشقانه‌ام را به تو ادامه دادم چون تو را صادق دیدم. در یکی از نامه‌هایم زن سابق و زن کنونی‌ات را خنگ و کودن نامیدم. از این که نخواستی از آنها دفاع کنی خرسندم.

آرودس: هیچ زنی برای من پاریزاتیس نمی‌شود. زیبایی و هوش و درایت تو را هیچ زنی ندارد. این دو نیز از اجبار سرنوشت در زندگیم آمدند.

(پاریزاتیس بخشی از نامه آرودس را بلند می‌خواند.)

پاریزاتیس: ای شیرین‌تر از جان. فدایت شوم. سکوت من به دلیل لذتی بود که از نامه‌های تو می‌بردم. دلم که مدتهاست اسیر توست. این آتش عشق وجودم را شعله‌ور کرده. در انتظار آنم که سراپا از آن تو گردم.

(پاریزاتیس به آرودس نگاه می‌کند.)

پاریزاتیس: از این خرسندم که این احساس دوطرفه است و تو اینچنین به من تمایل داری. قبل از نامه‌ات راز سکوتت را می‌دانستم. می‌خواهم درباره‌ای خودمان بنویسم.

آرودس: درباره خودمان؟

پاریزاتیس: آری. برای آن که تو با من در تاریخ بمانی. اسم متنی که می‌نویسم را می‌گذارم: پاریزاتیس در آتش.

آرودس: اما نام واقعی مرا کسی جز تو نمی‌داند.

(پاریزاتیس به کاغذی که در دستش است اشاره می‌کند.)

پاریزاتیس: فکر می‌کنی که کسی نمی‌داند. همه می‌دانند.

آرودس: فدایت شوم. می‌دانم که نامه‌ام را به کسی نشان نداده‌ای پس چگونه نام واقعی

مرا همه می‌دانند؟

پاریزاتیس: قرار نیست امروز بدانند. در آینده بعد از ما خواهند دانست.

آرودس: همان شود که ملکه گوید.

پاریزاتیس: حال برو که دیروقت است و غلامان و خواجگان گوش به زنگ.

(آرودس از صحنه خارج می‌شود. نور صحنه خاموش می‌شود.)

۳

(پاریزاتیس - داریوش - آرودس - آرتابازان)

(داریوش درحالی که در تالار راه می‌رود خشمگین به زمین و زمان بد و بیراه می‌گوید.)

پاریزاتیس چند کاغذ در دست دارد و در حالی که کنار داریوش ایستاده به او نگاه

می‌کند.)

داریوش (خطاب به پاریزاتیس): می‌گویی با آرتابازان چه کنیم؟ به زندانش بیندازیم یا

سر به نیست شود؟

پاریزاتیس: زنده ماندنش به صلاح شاه نباشد.

داریوش (سر تکان می‌دهد): پس می‌گویی کارش را یکسره کنیم.

پاریزاتیس: هیچ کدام از کسانی که علیه شاه توطئه کرده‌اند نباید زنده بمانند.

(آرودس وارد صحنه می‌شود و به طرف داریوش می‌رود.)

آرودس: امر کردید مرا ببینید؟

داریوش: می‌خواهم آرتابازان را به محض ورود به تالار خلع سلاح کنی چون علیه ما با

آرتاکسارس و آتوئاس تبانی کرده است.

آرودس: هر چه شاه امر فرماید. او را زندانی کنم؟

پاریزاتیس: بمیرد بهتر است.

(آرودس به سمت پاریزاتیس می‌رود و به کاغذهایی که در دست پاریزاتیس است نگاه می‌کند.)

پاریزاتیس: نامه‌های این خائن را پیدا کرده‌ایم. خیانت او محرز است.

آرودس: امر امر ملکه است.

(آرتابازان وارد صحنه می‌شود و جلوی شاه و ملکه تعظیم می‌کند. به محض آنکه جلوتر می‌آید آرودس شمشیرش را از نیام بیرون می‌آورد و نوک شمشیر را به طرف آرتابازان می‌گیرد.)

آرودس: خودت را تسلیم کن ای خائن.

آرتابازان (با تعجب): خائن؟ خیانتی نکرده‌ام.

(آرودس نوک شمشیر را روی گلوی آرتابازان می‌گیرد و او را مجبور به خلع سلاح می‌کند. شمشیر او را می‌گیرد و به پاریزاتیس می‌دهد.)

پاریزاتیس (با تمسخر): بالاخره از مخفیگاهت بیرون آمدی!

آرتابازان: ملکه سلامت باد. مخفی نشده بودم.

داریوش: علیه ما شورش می‌کنی زیاده‌گویی هم می‌کنی؟

آرتابازان: کدام شورش؟ شورش نکرده‌ام.

پاریزاتیس کاغذها را در دستش تکان می‌دهد.

پاریزاتیس: پس این نامه‌ها چیست که به آرتاکسارس نوشته‌ای؟

آرتابازان: من نامه‌ای به او ننوشته‌ام. حتما دسیسه‌ای علیه من در کار است.

داریوش: ما را فریب می‌دهی؟ جاسوسانمان به ما اطلاع داده‌اند که تو با آرتاکسارس و

آتوادم علیه ما تبانی کرده‌ای. ای ملعون سزایت مرگ است. (خطاب به آرودمس): به سربازانت دستور بده همان طور که گفتم همان شود.

آرودمس: امر امر شاه است. (خطاب به آرتابازان): برویم تا تو را به سزای اعمال برسانم ای خائن.

(آرودمس آرتابازان را در حالی که همچنان اعتراض می‌کند به زور شمشیر از صحنه خارج می‌کند.)

پرده دوم

(از این پرده به بعد آرزیکاس با نام اردشیر دوم در صحنه ظاهر می‌شود.)

کاخ اردشیر دوم. یک صبح تابستانی.

صحنه: همانند صحنه در پرده اول. اردشیر دوم روی مبلمان پادشاهی بالای پلکان در کنار پاریزاتیس نشسته است.

۱

(اردشیر دوم - پاریزاتیس)

اردشیر: نمی‌دانم چرا هفته پیش در مراسم تاج‌گذاری ما از خیانت کورش دفاع کردید؟

پاریزاتیس: کورش خیانتی نکرده. خواست از تو در مقابل مهاجمان دفاع کند.

اردشیر: او که می‌خواست جای من به پادشاهی برسد.

پاریزاتیس: فرزندم دشمنانت به دروغ علیه او برایت گفته‌اند. کورش هرگز به برادر

بزرگش که تو باشی خیانت نمی‌کند.

(اردشیر از جایش بلند می‌شود و از پلکان پایین می‌آید.)

اردشیر: حال که او را به لیدیه فرستاده‌ایم احساس رضایت می‌کند؟

پاریزاتیس: آری. نامه‌اش را دیروز پیکری از لیدیه آورد. کورش از فرمانداری لیدیه راضی

است.

اردشیر: یعنی در آینده قصد خیانت علیه ما نخواهد کرد؟

(پاریزاتیس از پلکان پایین می‌آید و به طرف اردشیر می‌رود.)

پاریزاتیس: با این افکار خودت را مشوش نکن. به کشورداری بپرداز و اگر مشکلی پیش آمد از مادرت پنهان نکن.

اردشیر: پدرم که زنده بود مرا به سایر برادران و خواهرانم ترجیح می‌داد اما همواره احساس می‌کردم که شما کورش را بیشتر از من دوست دارید.

پاریزاتیس: فرزندم طی این چند شب که زمامداری کشور را به عهده گرفته‌ای خوب خوابیده‌ای و دچار افکار مشوش شده‌ای. بدان که من تو را به عنوان نخستین فرزندم از سایرین بیشتر دوست می‌دارم. حال برو استراحت کن. باید خستگی این چند روز را از تنت به درآوری.

اردشیر: راه خطیر کشورداری با درایت شما مرا هموار گردد. می‌روم استراحت کنم.

(اردشیر از صحنه خارج می‌شود. پاریزاتیس به بالای پلکان می‌رود و در جایگاه ملکه می‌نشیند.)

۲

(پاریزاتیس - آرودس)

(پاریزاتیس در حالی که دو کنیز او را با بادبزن‌های بزرگ باد می‌زنند بالای پلکان نشسته است. آرودس وارد می‌شود. پاریزاتیس با دست به کنیزها اشاره می‌کند و آنها از صحنه خارج می‌شوند.)

پاریزاتیس: چه خبر آورده‌ای؟

آرودس: عده‌ای قصد جان کورش را کرده‌اند.

(پاریزاتیس با شنیدن این خبر آشفته از جایش بلند می‌شود.)

پاریزاتیس: چه گفتم؟ قصد جانم را کرده‌اند؟

(پاریزاتیس چند پله از پلکان پایین می‌آید..)

آرودس: جانم فدایت. نمی‌گذارم به کورش صدمه‌ای برسد. دستور خواهم داد خائن را دستگیر کنند.

پاریزاتیس: از سرنوشت شوم می‌هراسم.

آرودس: عشق من که نباید هراسان شود. خائن را دستگیر خواهم کرد.

پاریزاتیس: باید همگی‌شان کشته شوند و در سراسر کشور خبرش اعلام شود تا کسی جرات نکند علیه من و پسر من خیانت کند.

(پاریزاتیس دستانش را روی گونه‌های آرودس می‌گذارد.)

پاریزاتیس (نجاکنان): مرا از این نگرانی‌ها رها کن.

آرودس: من تسلیم تو هستم.

پاریزاتیس: هر آنچه درباره کورش از جاسوسانت خبر دریافت کنی فوراً به من اطلاع بده.

آرودس: حتماً.

(آرودس تعظیمی به پاریزاتیس می‌کند و از صحنه خارج می‌شود.)

پرده سوم

صحنه: میدان جنگ. خیمه‌های جنگ در دو طرف میدان. ظهر یک روز تابستانی.

۱

(مهرداد - کهرم)

(مهرداد وارد یکی از خیمه‌ها می‌شود و به طرف کهرم که گوشه‌ای خیمه نشسته

می‌رود.)

مهرداد: امروز روز انتقام است. باید هر طور شده کورش را به قتل برسانی.

(کهرم از جایش بلند می‌شود و دستی به نیام شمشیرش می‌اکشد.)

کهرم: شمشیر من مدت‌هاست که آماده‌ای سر کورش است.

مهرداد: بهتر است کورش را در میدان جنگ نکشی زیرا سربازان گارد مخصوص

محافظش در جنگ از او حفاظت می‌کنند.

کهرم: چند نفرند؟

مهرداد: حدود دویست نفر می‌شوند. جاسوسان خبر داده‌اند که امشب در خیمه کورش

جشنی برای خبر نامزدی‌اش برپاست. باید منتظر بمانی تا همه از خیمه‌ای او خارج شوند.

(مهرداد به سمت خروجی خیمه می‌رود تا از خیمه بیرون برود. مکثی می‌کند و دوباره

به سمت کهرم برمی‌گردد.)

مهرداد: امشب نیز مانند هر شب دو محافظ مخصوصش کشیک خیمه‌اش را خواهند داد.

کهرم: دو نفر که چیزی نیست. بیش از این بودند هم به قتلش می‌رساندم.

مهرداد: امشب با دو نفر به سراغ کورش برو. محافظانش را بکش و وارد خیمه‌اش شو.

کهرم: بعد از قتل کورش نمی‌توانم به کشور بازگردم. قول دادی که برای ماندنم در لیدیه

کمکم کنی.

مهرداد: حتما به قولم وفا خواهم کرد.

(مهرداد از خیمه خارج می‌شود و کهرم در گوشه‌ای خیمه می‌نشیند.)

۲

(مهرداد - کهرم - سربازان - کورش)

(مهرداد و کهرم در میدان جنگ ایستاده‌اند و به سربازان نگاه می‌کنند.)

کهرم: متأسفانه دیشب نتوانستم آن کار را به انجام برسانم چون چهار نفر از سران ارتش

با کورش تا صبح در خیمه ماندند.

مهرداد: امروز کار را یکسره کن.

(مهرداد به محض دیدن کورش که در حال جنگ با تعدادی از سربازان است فریاد زنان به سمت او می‌رود و با شمشیر به سینه‌ای کورش می‌زند. کورش با فریاد از درد به زمین می‌افتد. چند سرباز از محافظان کورش به طرف مهرداد حمله می‌کنند و مهرداد برای دفاع از خودش مجبور به عقب‌نشینی می‌شود. جنگ مدتی ادامه می‌یابد. تعداد زیادی کشته و زخمی در میدان جنگ بر زمین افتاده‌اند. کهرم میان زخمیان و کشته‌شدگان راه می‌رود. به کورش که زخمی روی زمین افتاده می‌رسد.)

کورش (با صدایی گرفته): آب. آب. آب.

کهرم: که آب می‌خواهی؟

کورش (آهسته): آب. آب. آب. بده.

(کهرم چاقویی از گریبانش بیرون می‌آورد و کورش را با ضربه‌های چاقو به قتل می‌رساند.)

پرده چهارم

تالار کاخ اردشیر دوم. دو ماه بعد.

صحنه: همانند صحنه در پرده اول.

۱

(پاریزاتیس - اردشیر - مهرداد - کهرم - سربازان)

(پاریزاتیس و اردشیر بالای پلکان روی مبل نشسته‌اند. سربازان مهرداد را در حالی که

دستانش از پشت بسته است وارد تالار می‌کنند.)

(پاریزاتیس با دیدن مهرداد خشمگین از پلکان پایین می‌آید.)

پاریزاتیس: ای بیشرم. چگونه توانستی به پسر صدمه بزنی؟ مگر نمی‌دانستی که مادری

چون من دارد؟

(اردشیر از پلکان پایین می‌آید و کنار پاریزاتیس می‌ایستد. پاریزاتیس کشیده‌ا محکمی به صورت مهرداد می‌زند.)

پاریزاتیس (خطاب به سربازان): همین‌جا شکنجه‌اش کنید.

(سربازان پیرهن مهرداد را از تنش بیرون می‌آورند و با ضربه‌های شمشیر به او می‌زنند. مهرداد از درد فریاد می‌کشد و به زمین می‌افتد.)

پاریزاتیس: نمی‌خواهم راحت بمیرد. سرکه بر زخم‌هایش بریزید و آنقدر شکنجه‌اش کنید تا با درد بمیرد.

اردشیر: ببریدش.

(سربازان پاهای مهرداد را می‌گیرند و او را کشان کشان روی زمین از صحنه خارج می‌کنند. یکی از سربازها در صحنه می‌ماند.)

پاریزاتیس (خطاب به سرباز): کهرم را بیاور.

(سرباز از صحنه خارج می‌شود و با کهرم که دستانش از پشت بسته است وارد می‌شود. پاریزاتیس با دست به شمشیر سرباز اشاره می‌کند و سرباز شمشیر از نیام می‌کشد و ضربه محکمی از پشت به کهرم می‌زند. کهرم به زمین می‌افتد. پاریزاتیس بالای سر کهرم می‌آید و به سرباز اشاره می‌کند. سرباز سر و شانه‌های کهرم را از زمین بلند میکند و او را می‌نشانند. پاریزاتیس به طرف کهرم خم می‌شود.)

پاریزاتیس: می‌دانی پاریزاتیس چگونه برای خون کورش انتقام می‌گیرد؟

(پاریزاتیس روی چشمان کهرم دست می‌کشد.)

پاریزاتیس: این چشم‌ها که پسرم را برای آخرین بار زنده دید اما رحمی به زنده دیدن او نکرد باید از حدقه بیرون بیاید.

(و با فشار انگشتانش را در چشم‌های کهرم فرومی‌کند. کهرم از درد فریاد می‌کشد و از حال می‌رود. پاریزاتیس به جسم ناتوان کهرم با دست‌هایش می‌آکوبد. کهرم ناله می‌کند.)

پاریزاتیس (خطاب به سرباز): سیخ‌های داغ آهنی را برایم بیاور.
 (سرباز از صحنه خارج می‌شود و با سیخ‌های داغ آهنی برمی‌گردد. آنها را به پاریزاتیس می‌دهد.)
 (پاریزاتیس سیخ‌های سرخ آهنی را به تن کهرم فرومی‌کند. کهرم از درد فریاد می‌کشد.
 اردشیر اخم‌کنان و مصمم به قساوت پاریزاتیس در شکنجه شدن کهرم نگاه می‌کند.)
 اردشیر: هرچه سرش بیاید حق‌اش است. اوست که کورش را تشنه تشنه به قتل رساند.
 (پاریزاتیس با سیخ‌های داغ آهنی به شکنجه‌ای کهرم ادامه می‌دهد و فریادها و ناله‌های کهرم تالار را پرمی‌کند.)
 پاریزاتیس (خطاب به کهرم): بگو چه کسی سر پسرم کورش را از بدنش جدا کرد؟
 کهرم (نالاه‌کنان): مزایات.
 (پاریزاتیس همچنان به شکنجه‌ای کهرم ادامه می‌دهد تا کهرم دوباره بی‌احال به زمین می‌افتد.)
 پاریزاتیس (خطاب به سرباز): او را شکنجه کن و به دار بیاویز. جسدش باید ده روز بالای دار بماند تا عبرتی برای آیندگان شود.
 سرباز: امر امر ملکه است.
 (پاریزاتیس سیخ‌های آهنی را به سرباز می‌دهد. سرباز جسد نیمه‌جان کهرم را از تالار خارج می‌کند.)

۲

(پاریزاتیس - اردشیر دوم - مزایات - سربازان)

(پاریزاتیس و اردشیر با دو سرباز و مزایات درحالی که دستانش از پشت بسته است در تالار کاخ ایستاده‌اند.)

پاریزاتیس (خطاب به اردشیر): تاس بینداز تا مشخص شود مزایات از آن تو باشد یا من.

(اردشیر تاس می‌اندازد. با تاسف به تاس نگاه می‌کند. پاریزاتیس لبخندزنان تاس می‌اندازد.)

پاریزاتیس: مزایات از آن من است.

(پاریزاتیس به سمت مزایات که گوشه تالار ایستاده می‌رود و با خشم به او نگاه می‌کند. پاریزاتیس (با نفرت): اگر می‌دانستی چه سرنوشتی در انتظارت است هرگز سر کورش را از بدنش جدا نمی‌کردی. (با صدای بلند): جلاد.

(جلاد وارد صحنه می‌شود و به شاه و ملکه تعظیم می‌کند. با اشاره چشم پاریزاتیس جلاد به طرف مزایات می‌رود و با یک حرکت او را روی زمین می‌نشانند. سپس چاقویی از جیب لباسش بیرون می‌آورد و بالا می‌برد. برای چند لحظه همه حاضرین به برق چاقو خیره می‌شوند. جلاد کارش را شروع می‌کند. صدای ضجه‌های مزایات تالار را پر می‌کند. اردشیر و دو سرباز نگاهشان را برمی‌گردانند تا سلاخی مزایات را نبینند اما پاریزاتیس همچنان به صحنه پوست کندن از مزایات نگاه می‌کند.)

پاریزاتیس (با خشنودی): باید جلاد همه پوست تن مزایات را بکند.

(صدای ضجه‌های دردآلود مزایات بلندتر و بلندتر می‌شود. به پاریزاتیس حالت تهوع دست می‌دهد و رویش را به سمت دیگر برمی‌گرداند. صحنه پر از خون می‌شود. جلاد درحالی که کاملاً روی مزایات خم شده و سر و صورت و لباسش کاملاً خونی است سرانجام به کارش خاتمه می‌دهد.)

۳

(پاریزاتیس - آرودس)

(پاریزاتیس در حالی که بالای پلکان نشسته با خودش آهسته حرف می‌زند.)

پاریزاتیس: ای زندگی که بارها با تو جنگیدم و علیه من شورش کردی از پستی و بیشر می تو چه بگویم که سزاوار تو باشد؟ آن دسته از زنان کورش که ممکن بود جای

مرا بگیرند به قتل رساندم و زن اول کشورم شدم. خوش بودم که از دشمنانم راحت شدم و دیگر کسی جرات سر بلند کردن علیه مرا ندارد اما پسرم کورش را که از بقیه فرزندانم به من شبیه‌تر و عزیزتر بود از دست دادم. حالا فقط عشقم آرودس برایم مانده است... (مکت) ... ای کاش تو جای داریوش مرد زندگیم بودی.

(آرودس وارد صحنه می‌شود.)

پاریزاتیس: پیش بیا.

(آرودس از پلکان بالا می‌رود و روی مبل کنار ملکه می‌نشیند.)

آرودس: این روزها خیلی غمگینم.

پاریزاتیس: از چه غمگینی؟

آرودس: به سرنوشت تلخم فکر می‌کنم که تو را در زندگیم از ابتدا نداشتم. به خودم می‌گویم گور پدر زن اول و دومم. عشق فقط عشق پاریزاتیس. اصلاً گور پدر این زندگی. چرا این دو زن در زندگیم آمدند و این طور بر من گذشت؟ آن زمان که از آن دو به من نوشتی دیدم که درست می‌گویی و فقط تو باید زن زندگی من میشدی. زندگی من بین زن‌هایی که نباید اصلاً در مسیر من قرار می‌گرفتند تقسیم شد. می‌دانی دوست داشتم چه می‌شد؟

(پاریزاتیس با دقت به صورت آرودس نگاه می‌کند و منتظر جواب از طرف او می‌ماند.)

آرودس: دوست داشتم تو ملکه‌ای پرشیا نبودی اما در مسیر زندگی‌ام بودی و برای همیشه زن من بودی.

پاریزاتیس (اخم‌کنان): اما می‌دانی که من کشورداری را دوست دارم.

آرودس (آه کنان): اگر قرار بود بین کشورداری و من یکی را انتخاب کنی کدام را انتخاب می‌کردی؟

پاریزاتیس (لبخند زنان): مسلم است که تو را انتخاب می‌کردم. (با صدای بلند): طرح

جنگ.

دو غلام با کاغذ بزرگی در دست وارد تالار کاخ می‌شوند و به ملکه تعظیم می‌کنند.
(پاریزاتیس به غلام‌ها اشاره می‌کند و غلام‌ها از پلکان بالا می‌روند. کاغذ را باز می‌کنند و به او نشان می‌دهند.)

پاریزاتیس (خطاب به جنگ): من به سران ارتشم اعتماد ندارم و خودم طرح جنگ را بررسی می‌کنم و اگر من با این طرح موافقت نکنم اردشیر نیز موافقت نخواهد کرد.
(پاریزاتیس با دست به بخشی از کاغذ اشاره می‌کند.)

پاریزاتیس (خطاب به آرودس): اینجا را نگاه کن.

آرودس: سران ارتش پیشنهاد حمله به لیدیه از راه رسیدن به مرز خاکی را داده‌اند اما من حمله با کشتی از راه دریا را نیز لازم می‌دانم. اگر هر دو هم‌زمان صورت گیرد بهتر است.

(آرودس سر تکان می‌دهد.)

پاریزاتیس: تنها بخشی از نیروی دریایی ما باید برای این جنگ عازم شود وگرنه احتمال حمله دشمنان از راه آب‌های جنوب به کشور باز خواهد بود. در جنگ دفاع مثل حمله مهم است اما حمله موثرتر از دفاع است.

آرودس: کی ارتش را برای شروع این جنگ به مرز لیدیه خواهی فرستاد؟

پاریزاتیس: تا دو ماه دیگر ارتش آماده حرکت برای جنگ خواهد بود اما باید تا بهار سال آینده صبر کنیم.

(پاریزاتیس با دست به دو غلام اشاره می‌کند و آن دو کاغذ طرح جنگ را جمع می‌کنند و از تالار خارج می‌شوند.)

پاریزاتیس: می‌خواهم این بار تو نیز همراه من نزد سران ارتش بیایی و نظراتت را با ما درمیان بگذاری.

(پاریزاتیس از جایش بلند می‌شود.)

پاریزاتیس: برویم.

(آرودس نیز از جایش بلند می‌شود. پاریزاتیس و پشت سر او آرودس از صحنه خارج

می‌شوند.)

۴

(پاریزاتیس - اردشیر)

(پاریزاتیس و اردشیر روی دو صندلی مقابل هم در دو سوی میز نهارخوری در تالار کاخ

نشسته‌اند. ظرف‌های غذا روی میز است. چند کنیز و غلام دور میز ایستاده‌اند.)

(پاریزاتیس به یکی از ظرف‌های غذا اشاره می‌کند و غلامی از آن ظرف غذا می‌خورد.

بعد از چند لحظه پاریزاتیس با سر تایید می‌کند و همان غلام برای او و اردشیر غذا

می‌ریزد. پاریزاتیس و اردشیر غذا می‌خورند و با هم حرف می‌زنند.)

اردشیر: می‌خواهید تا بهار برای جنگ صبر کنیم؟

پاریزاتیس: لازم است که صبر کنیم.

(اردشیر سر تکان می‌دهد.)

اردشیر: شما برای کشورداری درایت دارید. ما خوشنودیم که از توصیه‌هایتان بهره‌مند

می‌شویم.

پاریزاتیس: تا به حال پیش نیامده آنچه گفته‌ام بهترین نتیجه را ندهد.

اردشیر: مادر دانا و آینده‌نگر داشتن مزیتی دارد که همه پادشاهان قبل از ما نداشته‌اند.

پاریزاتیس: به تولد پسرت فکر کرده‌ام. نامش را آریاسپ بگذار.

(اردشیر سر تکان می‌دهد.)

پاریزاتیس: باید در آینده مثل پدرش اقتدار در کشورداری را بداند.

اردشیر: عمرتان طولانی باد. او نیز همچون من از نصایحتان بهره خواهد برد.

(پاریزاتیس با رضایت لبخند می‌زند.)

(بعد از اتمام صرف غذا پاریزاتیس و اردشیر مدتی پشت میز می‌مانند و حرف می‌زنند.)

پاریزاتیس: می‌خواهم که آردوس را به عنوان وزیر جنگ اعلام کنی.

اردشیر (با تعجب): او که ساتراپ است و از اداره کردن جنگ نمی‌داند.

پاریزاتیس: طبق نظر من با سران ارتش ملاقات‌هایی داشته و از آنان آموخته است.

اردشیر: به نظر ما او همچنان ساتراپ بماند بهتر است.

پاریزاتیس: این کار را برای مادرتان بکنید.

اردشیر: حال که ملکه می‌خواهد باشد. دستور می‌دهیم از امروز وزیر جنگ عزل شود و

آردوس به جای او به امور جنگ برسد.

(پاریزاتیس به یکی از کنیزانش اشاره می‌کند و آن کنیز دو ظرف برای او و اردشیر

می‌آورد. شیرینی در ظرف‌ها می‌گذارد و جلوی پاریزاتیس و اردشیر قرار می‌دهد.

پاریزاتیس و اردشیر شیرینی می‌خورند.)

پاریزاتیس: جشن سالگرد پادشاهی‌تان را در بهار خواهیم گرفت.

اردشیر: فکر خوبی است. مشتاقیم شما را در لباس جشن ببینیم. (اردشیر به صورت

پاریزاتیس دقیق می‌شود و چند لحظه چهره‌ای مادرش را به دقت نگاه می‌کند.) سی و

شش سال که سنی نیست. چهره‌تان به دختران بیست ساله می‌ماند.

پاریزاتیس (لبخند زنان): امیدوارم سال‌های بعد نیز چنین باشد.

اردشیر: ملکه‌ای زیبا و جوان و دانا و مقتدری چون شما برازنده پرشیاست. این کشور

بدون اقتدار شما دچار هرج و مرج می‌شود.

پاریزاتیس: خرسندیم که شما به نصایح ما در کشورداری توجه دارید.

(پاریزاتیس و اردشیر از پشت میز غذا بلند می‌شوند و از پلکان بالا می‌روند و روی دو

مبل می‌نشینند.)

اردشیر: به ما بگویید آینده‌ی اقتدار ما را چگونه می‌بینید؟

پاریزاتیس: همچنان که امروز است. برقرار و مستدام.

(پاریزاتیس به یکی از غلامان اشاره می‌کند. غلام برای او و اردشیر چنگ می‌نوازد. بعد از

اتمام آهنگ صحنه تاریک می‌شود و پرده می‌افتد.)